

آلفرد نوبل

سوتلانا آلكسی یوچ

وباب دیلن



«**مدیا کاشیکر**»

اگرچه نوبل ادبیات باب دیلن بیش‌ترین شادی ممکن را در من ایجاد کرد، اما عزمم را جزم کرده بودم چیزی در این مورد ننویسم که باز نشد – مانند بقیه‌ی تصمیم‌های زندگی‌ام که هرگز به حقیقت نمی‌رسند.

واقعیتی هست و آن این‌که هیچ سالی نبوده جایزه‌ی نوبل – از ادبیاتش گرفته تا شیمی، از پزشکی‌اش گرفته تا فیزیک و این اواخر از اقتصادش گرفته تا صلح- مورد اعتراض شدید قرار نگرفته باشد.

واقعیت‌تر آن است که مبنای جایزه‌ی نوبل یک دروغ است: در ۱۸۸۸ – یعنی ۸ سال پیش از مرگ آلفرد نوبل- روزنامه‌ای فرانسوی خبری دال بر مرگ او منتشر می‌کند: «سوداگر مرگ مرد. دیروز دکتر آلفرد نوبل مرد که راهی را یافته بود برای کشتن انسان‌ها به تعدادی بیش از آن‌چه قبلاً متصور بود».

حال آن‌که نوبل همهی ثروت و شهرتش را مدیون اختراع دینامیت بود و دینامیت را فقط برای این اختراع کرده بود که برای انفجار، برخلاف نیتروگلیسرین، به جاشنی نیاز داشت و به همین دلیل می‌شد آن را بی‌خطر جانی جایجا کرد و از آن، برای راه‌کشی و تونل‌کنی بهره گرفت.

حاصل آن‌که آلفرد نوبل همهی ثُروت خود را که بر یک میلیارد و هفت‌صد میلیون کورون بالغ می‌شد (نزدیک به ۱۸۰ میلیون یورو امروز) وقف یاداش به فرد یا افرادی کرد که زندگی خود را، در یکی از چهار رشته‌ی صلح و دیپلماسی، ادبیات، شیمی، پزشکی یا فیزیک، وقف پیشرفت بشریت کرده باشد.

آلفرد نوبل در ۱۸۹۶ مرد و تازه جنگ و دادگاه و دادگاه‌کشی وراث او آغاز شد که مرگ آخر عمر دیوانه شده بود و چنین جایزه‌ای اصلاً جنون است تا این‌که دادگاه سرانجام وصیت‌نامه‌ی نوبل را تسجیل کرد و نخستین جایزه‌های نوبل در ۱۹۰۱ اعطا شد. اما برگردیم به واقعیت. بیش‌ترین جنجال را همیشه نوبل ادبیات برانگیخته و سرآغاز جنجال، وینسنت چرچیل بود که ناگهان – با کاربرد کم‌تر از ۲۰۰۰ واژه- جایزه را در ۱۹۵۳ برد.

دومین جنجال بزرگ تاریخی، همین بارسال بود که جایزه‌ی نوبل ادبیات نصیب سوتلانا آلكسی‌یوچ شد. آدمی با حدود انگشت‌های یک دست کتاب که برای همگان دست‌بالا روزنامه‌نگاری دلیر بود اما به‌هیچ‌وجه در‌خور لقب ادبی نبود.

باب دیلن و بازتعریف حدود ادبیات

وظیفه شعر است که شکست را بر گردن بگیرد



«**بابک ذاکری**»

سال‌های بسیاری اهدای جایزه نوبل ادبیات جنجالی می‌شود و مشاجره برمی‌انگیزاند. همواره منتقدان در سراسر جهان از نویسندگان تأثیرگذار زنده و درگذشته‌ای یاد می‌کنند که جایزه نوبل نصیب آن‌ها نشده است: برای مثال بورخس را به یاد آورید که می‌گویند به دلیل دوستی‌اش با دیکتاتوری چون پیونشه از دریافت این جایزه بازماند. نوبل ادبیات با اینکه جایزه‌ای است که به یک عمر فعالیت ادبی داده می‌شود، اما همواره جهت‌گیری‌ها و مسائل سیاسی نیز در اعطای این جایزه در نظر گرفته می‌شود. اما اسمال که داوران نوبل باب دیلن آهنگساز و ترانه‌سرا و خواننده را برگزیدند این مشاجرات پیش از سال‌های گذشته و به شکلی دیگر جریان پیدا کرد. گذشته از رفتار پاب دیلن که تلفن اعضای آکادمی نوبل را جواب نمی‌دهد و سبب خشم آنها شده است و حتی به شکل رسمی یا غیررسمی اعلام نکرده است که حاضر است در مراسم اعطای جایزه شرکت کند یا خیر، پرسشی که اعطای جایزه نوبل ادبیات به باب دیلن پیش کشیده است، پرسشی است قدیمی: ادبیات چیست؟ البته نباید ناگفته گذاشت که بحث بر سر ارزش ادبی کارهای باب دیلن و کاندید شدن او برای جایزه نوبل بحثی است که دست‌کم از سال ۱۹۹۶ تا همین اسمال همواره مطرح بوده است. ادیب‌بودن او و اهمیت شعرهایش اکنون دیگر در بین مراجع دانشگاهی مسلط پذیرفته شده است. کمبریج و آکسفورد مدت‌هاست در گزینه‌های شعرهای قرن بیستم آمریکا شعر/ترانه‌هایی از باب دیلن را نقل کرده‌اند و در دانشکده‌های ادبیات کتاب‌هایی درباره باب دیلن تألیف می‌شود. اما این یا این‌همه کاری که آکادمی نوبل ادبیات در این سال‌ها انجام داده است، یعنی جایزه‌دادن به باب دیلن و سوتلانا آلكسی‌یوچ، کاری است که نویسنده نیویورک‌تایمز آن را «بازتعریف مرزهای ادبیات» نام نهاده است. تعیین حدود هر چیز در واقع کاری است که از تعریف انتظار داریم. نوبل اسمال بحثی درازدامن را دوباره زنده کرده است: حدود ادبیات چیست؟ یا ساده‌تر اینکه ادبیات چیست؟ براساس تعریف دایره‌المعارفی، برای مثال بر اساس «دایره‌المعارف بریتانیکا، ادبیات به شکل دوری تعریف می‌شود: «ادبیات مجموعه‌ای از آثار نوشتاری است». طبیعی است که این تعریف مشکلی از ماجرای چیستی ادبیات حل نمی‌کند. آیا هر نویسنده‌ای را می‌چیزی می‌نویسد می‌توان کاندیدا جایزه نوبل دانست، مثلاً آیا باید بنویسد یا شمیم در سال‌های دور نویسنده‌گان شعرهای تبلیغاتی یا به‌اصطلاح copy writer هم جایزه نوبل بگیرند. عقل سلیم می‌گوید این‌گونه نیست. ادبیات چیزی است در حدود و در کنار دیگر هنرها. هر چند هنرها هر کدام برای خودشان ویژگی خاصی دارند و نباید ویژگی این یک را به دیگری نسبت داد. اما به‌واقع چه چیزی ادبیات را از هرگونه نوشتن جدا می‌کند. چه چیزی باید در یک نوشته باشد که آن را بتوان ادبیانه نامید یا ادبیاتش خواند؟ آرتور کریستال در مقاله‌ای با عنوان «ادبیات چیست؟» که در کتاب «آ‌ت‌چه که ادبیاتش می‌نامیم» (انتشارات آکسفورد، ۲۰۱۵) بازتشر شده است از کتاب «تاریخ جدید ادبیات آمریکا» (انتشارات دانشگاه هاروارد، ۲۰۱۲) یاد می‌کند که در آن نویسنده‌گان کتاب تعریف جدیدی از ادبیات به دست داده‌اند و براساس این تعریف جدید نمونه‌هایی که از آثار ادبی برگزیده‌اند که متفاوت است از آثاری که اغلب در این نوع کتاب‌ها به چشم می‌خورد. آن تعریف این است: «ادبیات تنها آن چیزیه که نوشته می‌شود، بلکه هرآن چیزی است که به هر نحو ممکنی صدا می‌یابد. بیان می‌شود و خلق می‌شود.»

براساس همین تعریف است که در کنار ادیبان آمریکایی کسانی چون جکسون پولاک، جاک بری و البته باب دیلن به جرگه کسانی می‌پیوندند که آثارشان، یا دست‌کم برخی آثارشان، در زمره ادبیات قرار می‌گیرد و براساس همین نگاه است

که بیش از ۲۰ سال است که نام باب دیلن در صف منتظران جایزه ادبیات نوبل درج شده است. در واقع نه آرتور کریستال نه نویسنده کتاب‌های پرفروشی چون جودیت پیکولت که به طنز توییت کرده است که «نوبل‌گرفتن باب دیلن آیا به این

معناست که ممکن است من جایزه گرمی بگیرم» منکر اهمیت ارزش و نبوغ باب



سومین جنجال را نیز همین اسمال شاهدش شدیم، با باب دیلن که از لئونارد کوهن گرفته تا جون بائز، همهی خوانندگان و ترانه‌سرایان بر آن درود فرستادند و کم‌تر نویسنده‌ای راجع به آن به‌جز به نکوهش حرف زد.

گفتم که از اعطای نوبل ادبیات به باب دیلن شاد شدم. چرا؟ چون وجه‌های بی‌شماری میان او و سوتلانا آلكسی‌یوچ می‌بینم که از دیدگاه بسیاری به ادبیات‌تعلق ندارد و اتفاقاً میان دلایل اعتراض به او و دلایل اعتراض به دیلن خویشاوندی کم نیست. واقعیت نیز این‌که سوتلانا آلكسی‌یوچ نه ادیب است، نه شاعر و نه داستان‌سرا و هیچ نوشته‌ای ندارد که بتوان از آن کم‌ترین ذائقه ادبی را سراغ گرفت. آلكسی‌یوچ فقط گزارشگر سرد واگیری و همه‌گیری دروغ به‌عنوان شالوده‌ی نوعی از حکومت است که متأسفانه در شمار رایج‌ترین حکومت‌هاست. در هیچ کار او، هیچ پرس‌وناوژی نیست که زاده‌ی خیال‌ورزی یا گمانه‌سازی ادبی باشد: همهی آدم‌های او واقعیت بیرونی دارند. اما به قول یکی از همین آدم‌ها

شعری از باب دیلن

بارانی سخت در پیش است

ترجمه میثم پورا افضل

آلبوم: The Freewheelin’ Bob Dylan – 1963
کجاها بودی پسرک چشم‌آبی‌ام؟
کجاها بودی عزیزک نوجوانم؟
در میان دوازده کوه مه‌آلود سرگردان بودم
بر شش بزرگراه کج‌ومعوج چهاردست‌وپا راه رفتم
درون هفت جنگل محزون قدم گذاشتم
مقابل دوجین اقیانوس مرده ایستادم
ده‌هزار مایل درون گورستانی بیش رفتم
ادبیات مشارکت ندارند».
شاید این سرزنش برای روزهای اندکی پس از پایان ریاست‌جمهوری بوش مناسب می‌بود ولی در دوره‌های بعدهم مطرح شد، در دوره ریاست‌جمهوری اواما که نیروهای مرتقی‌تر سرچشمه گفت‌مانی را در دست گرفتند، در آمریکا این احساس تقویت شد: «ما در انتخاب برای جایزه نوبل بیرون گذاشته شده‌ایم.»
اندکی پیش از اعلان برنده نوبل ادبیات، شفره، منتقد، در مجله «جمهوری جدید» پایان این محرومیت را گمانه‌زنی کرد: بالاخره آکادمی به تصمیم‌هایی تمایل پیدا کرد که قدرت نامدین سیاسی هم داشته باشند. شاید زمان برای حمایت از امریکای آزاداندیش فرارسیده، در دورانی که دسته‌بندی‌های داخلی این کشور آشکارتر از هر زمان دیگر است و ترامپ به‌عنوان نمونه کاملی از پیامدهای آن جهل فرهنگی، که انکندال محکوم کرده، درصدد قدرت‌یافتن است!
اگرچه نتیجه‌گیری شفره این بود- که ۲۰۱۶ باید سال دال دیللو باشد، ولی انتخاب دیلن در این شرایط منطقی‌تر است. شهرت دیلن زمانی به اوج رسید که جامعه آمریکا درگیر توافقات پس از جنگ بود و جمهوری‌خواهان بری گلدواتر، یک نامزد جنجالی کمپین وشست، را برای ریاست‌جمهوری جلو فرستاده بودند. باب دیلن نمادی از جوانان آمریکایی سرکشی بود که محافظه‌کاران می‌خواستند در برابرشان از کشور دفاع کنند، ولی از ایفای نقش خواننده معترض قاطعانه سر باز زد و در سال‌های اخیر به‌دنبال نقطه مشترکی در موسیقی نسل‌های قبلی بود. آکادمی نوبل اشاره می‌کند که دیلن «در سنت بزرگ موسیقی امریکایی» به شیوه‌های بیان جدیدی دست یافته. اندیشه او نمونه‌ای است از این نگرش که پرداختن به سنت‌ها به انزوا و ناآگاهی منتهی نمی‌شود.

چهارشنبه ۵ آبان ۱۳۹۵ • سال چهاردهم • شماره ۲۷۱۳ • ۹ روزنامه

پرتره

آشتی دیروز با امروز

فلیکس بایر
برگردان قاطمه اترآکی

در ۲۰۰۸، آکادمی نوبل، ادبیات آمریکایی را به باد انتقاد می‌گیرد و حالا باب دیلن را انتخاب می‌کند. در عصر داندل ترامپ، تصمیم درست همین است. هنگامی که در ظهر روز ۱۳ اکتبر، خبر انتخاب باب دیلن، به‌عنوان برنده جایزه نوبل ادبیات منتشر شد، بعضی از همکاران آه بلند کشیدند و گفتند: «بالاخره یک نفر که می‌شناسیمش!» ولی این دلیل بر هوشمندانه‌بودن تصمیم آکادمی سوندی نیست. نگوگی‌اتویونگو از کنیا، کو اون از کره‌جنوبی و چند نفر دیگر هم شایسته دریافت این جایزه بوده‌اند. به‌سختی می‌توان دراین‌باره تردیدی به دل راه داد که دیلن، به‌شیوه‌ای هنرمندانه، بسیاری از اشارات و کنایه‌ها را در متن ترانه‌هایش می‌گنجاند و همواره به تکیه‌کلام‌های موجزی دست می‌یابد که جزئی از فرم موسیقی موردهاعلاش، موسیقی پاپ، است. اما کمیته جایزه نوبل تصمیم درستی گرفته که با برگزیدن ایسن متن‌ها به‌عنوان متن‌های ادبی، مفهومی تازه و گسترده به‌دست می‌دهد و این امری است مسبوق به سابقه، زیرا یونانیان باستان هم اشعارشان را به‌همراه موسیقی ارائه می‌کردند. اشاره به انتخاب دیلن، به‌عنوان شـوخی آکادمی نوبل، آن‌طور که ندیس شک اشاره کرده بود، حاکی از دیدگاه بسته‌ای است که درباره ادبیات وجود دارد. آکادمی نوبل با این انتخاب برای موسیقی آمریکا خود را از شر دردسری که سخنگوی هیئت‌دواران و منشی دائمی سابقش، هوراس انکدال درست کرده بود، خلاص کرد. انکدال در سال ۲۰۰۸ نوشته بود که نویسندگان آمریکایی منزوی‌تر از آن‌اند که اثر ادبی-بزرگی خلق کنند: «آنها به‌اندازه کافی در گفتگوی بزرگ ادبیات مشارکت ندارند». شاید این سرزنش برای روزهای اندکی پس از پایان ریاست‌جمهوری بوش مناسب می‌بود ولی در دوره‌های بعدهم مطرح شد، در دوره ریاست‌جمهوری اواما که نیروهای مرتقی‌تر سرچشمه گفت‌مانی را در دست گرفتند، در آمریکا این احساس تقویت شد: «ما در انتخاب برای جایزه نوبل بیرون گذاشته شده‌ایم.»
اندکی پیش از اعلان برنده نوبل ادبیات، شفره، منتقد، در مجله «جمهوری جدید» پایان این محرومیت را گمانه‌زنی کرد: بالاخره آکادمی به تصمیم‌هایی تمایل پیدا کرد که قدرت نامدین سیاسی هم داشته باشند. شاید زمان برای حمایت از امریکای آزاداندیش فرارسیده، در دورانی که دسته‌بندی‌های داخلی این کشور آشکارتر از هر زمان دیگر است و ترامپ به‌عنوان نمونه کاملی از پیامدهای آن جهل فرهنگی، که انکندال محکوم کرده، درصدد قدرت‌یافتن است!
اگرچه نتیجه‌گیری شفره این بود- که ۲۰۱۶ باید سال دال دیللو باشد، ولی انتخاب دیلن در این شرایط منطقی‌تر است. شهرت دیلن زمانی به اوج رسید که جامعه آمریکا درگیر توافقات پس از جنگ بود و جمهوری‌خواهان بری گلدواتر، یک نامزد جنجالی کمپین وشست، را برای ریاست‌جمهوری جلو فرستاده بودند. باب دیلن نمادی از جوانان آمریکایی سرکشی بود که محافظه‌کاران می‌خواستند در برابرشان از کشور دفاع کنند، ولی از ایفای نقش خواننده معترض قاطعانه سر باز زد و در سال‌های اخیر به‌دنبال نقطه مشترکی در موسیقی نسل‌های قبلی بود. آکادمی نوبل اشاره می‌کند که دیلن «در سنت بزرگ موسیقی امریکایی» به شیوه‌های بیان جدیدی دست یافته. اندیشه او نمونه‌ای است از این نگرش که پرداختن به سنت‌ها به انزوا و ناآگاهی منتهی نمی‌شود.

منبع: هفته‌نامه اشپیکل

ادبیات

چهارشنبه ۵ آبان ۱۳۹۵ • سال چهاردهم • شماره ۲۷۱۳ • ۹

شش

روزنامه

اثاث جنگ – ۱

شلوار عراقی



«**احمد غلامی**»

عشق شلوار شش‌جیب عراقی داشت. یک‌بار آن را پای یکی از سربازان لشکر ۲۱ حمزه دیده و چشمش گرفته بود.

– هی رفیق! این شلوار را از کجا خریدی؟
– نخردیدم، از تنِ یه اسیر عراقی درآوردم.
– یعنی چی؟ یعنی لختش کردی تو این بیابون، نگفتی یارو خجالت می‌کشه پیش همقطاراش!

– واسه‌چی خجالت بکشه... جنگه، خب تو جنگ آدمو لخت می‌کنن، اکه من اسیر بشم، هر کاری بخوان انجام می‌دن. واسه همین ساعت دستم نمی‌بندم. ببین کفش کنونی چینی پوشیدم که به لعنت ابلیس هم نمی‌ارزه. یارو اینا رو که ببینه می‌گه اینا که لباسی روش باشن، وای به حال زیری‌یا...

– می‌فروشی؟
– وا، آدم مگه شلوار پاشو می‌فروشه!
یک خمپاره زدن، نه خیلی دور نه خیلی نزدیک. هر دو قامت‌شان را خم کردند و با هم گفتند: «۱۲۰ بود!» بعد زدند زیر خنده. سرباز لشکر ۲۱ حمزه گفت: «اسمت چیه؟»

– آقارضا تو کدوم لشکری؟
– لشکر فراری‌ها!
– یعنی فرار کردی؟
– نه، جیم شدم. گردان ما تو دهن دشمنه، یه آن خمپاره‌هاشون بند نمید.
– کدوم طرف هستین؟

رضا با دست محل استقرار گردان‌شان را نشان داد. سرباز لشکر ۲۱ حمزه گفت: «من دیوونه اون درختم. کنار جاده صف کشیدن. نمی‌دونم این‌همه درخت واسه چی تو این بر و بیابون کاشتن! سر ظهر درختا با سراب قاطی می‌شن، انگاری رفتن تو استخر، فقط کله‌هاشون پیداست.»
– حتما یه زمانی اینجا روستایی بوده، این درختا هم مال کسی‌یه، شاید.
– آره، روز اول زیر اون درختا می‌خوابیدیم. سایه بود، باورم نمی‌شد. یه نهر خشک از کنار درختا می‌گذشت. خوابیدم تو نهر، هم امن بود هم خنک. فرمانده اومد گفت، بد نگذره حیدری! گفتم، جناب سروان گل در بر و می در کف و معشوق به کام است/ سلطان جهانم به این روز غلام است. فرمانده گفت، معشوقه‌ت کو؟ اسلحه‌مو نشوونش دادم و گفتم، شبا بدون این خوابم نمی‌بره!
– چه فرمانده باحالی دارین!

– آره، خیلی هم شجاع بود، جفت پاشواش از دست داد.
– یا حسین، چه‌جوری؟
– رفت رو مین. از همین شلوارای شش‌جیب تنش بود، اما نه از نوع عراقیش. از تهرون خریده بود، خیلی هم بهش میومد. شلوارش بد‌جوری آش‌ولاش شد. من دیوونه‌ی اون جیب‌های پف‌کرده بغلش بودم.
– آره دیدم. بهار نامزدم گفت، تو هم از این شلوارها بیوش. روم نشد بکم پول ندارم که بخرم. رفتم کمرک، یه دست‌دومش رو گیر آوردم. تف به این شناس، مَقْت مَفت بود، اما سبایزش به من نمی‌خورد. صاحب فروشگاه گفت، بیر خطای درست‌کن. گفتم، بابا این به ذره دو ذره نیست که، من و بابام توش جا می‌شیم! سرباز لشکر ۲۱ حمزه زد زیر خنده. یک خمپاره نزدیک‌شان خورد. این‌بار دراز کشیدند روی زمین و تکیه دادند به خاکریز. رضا گفت: «سایز تو چنده؟» سرباز لشکر ۲۱ حمزه گفت: «چهل‌دوا!»

– ای پسر، خدات رو شکر. منم چهل‌دوآم!
– چشمت اینو گرفته‌ها
– نامزدم گیر داده، می‌گه تو این فیلم‌ها دیده سربازای خارجی از اینا می‌یوشن، می‌گه خیلی قشنگه از اینا بیوش. آدم احساس غرور می‌کنه کنارت راه بره!
– زن‌ها آدمو رو دو انگشت می‌چرخونن. منم با یکی دوست شدم، اهل شعر و شاعری بود، می‌گفت بوی باروت می‌ده تن تو. با خجالت خودمو بو کردم. گفت، دیوونه این شعری‌یه که واسه تو گفتم! پرسید، تو از شعر خوشت نمید، گفتم چرا حافظ! بعد از اون با هم ازدواج کردیم.
– یعنی تو الان زن داری؟
– نه بابا، طلاق گرفت، رفت. اما شعر و شاعریش از سر ما نیفتاد. ببین واسه اون درختا شعر گفتم، واسه‌ت بخونم؟
– بخون!
– کاغذی از جیبش درآوردم.
– تن‌هااتن زخمی/ قذاتن خمیده/ اما سایه‌های بلندتان هرگز تن به جنگ نخواهند داد...
– خودت گفتی؟!

– آره به‌خدا، مال خود خودمه!
– خیلی قشنگه. می‌داری بنویسم؟ واسه نامزدم می‌خوام.
– آره، بیا اینم خودکار.
– رضا خودکار را گرفت. کلاه آهنی‌اش را از سر برداشت و توی آن، روی لبه‌چرمی‌اش شعر را نوشت. سرباز لشکر ۲۱ حمزه گفت: «راستی سایزت چهل‌دوونه؟»
چهل‌دو که نه، به کم کوچیک‌تر!» بلند شد.
– شلوارت رو با من عوض کن!
– «بیا این مال توه!» هر دو بلند شدند. رضا کمر بندش را باز کرد. یک خمپاره نزدیک‌شان خورد. زدند زیر خنده. رضا گفت: «داشتم خودمو واسه یه شلوار می‌دادم.» بعد گفت: «لطفا روت رو اون‌ور کن!» سرباز لشکر ۲۱ حمزه بیشتش را کرد. رضا شلوارش را درآورد و دراز کرد به سمت او. سرباز لشکر ۲۱ حمزه آن را گرفت و گفت: «خب، توه هم روت رو بکن اون‌ور!» او هم شلوارش را درآورد و شلوار رضا را پوشید. تنگ و کیپ تنش بود. روبه‌روی هم ایستادند. مضحک شده بودند. هر دو زدند زیر خنده. سرباز لشکر ۲۱ حمزه گفت: «چنگه دیکه، کاریش نمی‌شه کرد!» رضا که توی شلوار لَق می‌خورد گفت: «دم‌ت گرم، چقدر بدم؟» حیدری گفت: «لا‌کردار آدم تو جنگ، شلوارشو نمی‌فروشه...!»

« داستان‌های به‌هم‌پیوسته «اثاث جنگ» از این هفته، چهارشنبه‌ها در این ستون منتشر می‌شود.